

آخ جون مسابقه!

بچه‌ها! «فره» برای بچه‌های خوبی که در مشهد هستند به مسابقه باحال و هیجان انگیز داره با جایزه خوب. ماجرا اینکه شما با مواد بازیافتی و دور ریختنی مثل قوطی‌های پلاستیکی، در بطری و چیزهایی شبیه به این، کار دستی‌های قشنگ درست می‌کنید، از شون عکس می‌گیرید و به نشانی تلگرامی ما (@zendegiisalam) می‌فرستین. ما هم به بهترین کار دستی‌ها جایزه می‌دیم. به همین سادگی!

سلام

فرشته و دوستان سبزیجاتش

ببره اما فرشته اصلا بهشون نگاه نکرد. آقای کلم و خانم شلغم تکونی به خودشون دادند ولی باز هم فرشته حواسش به اونا نبود. آخه می‌دونین فرشته یه پاکت پر از آبنبات و شکلات‌های رنگی دستش بود و می‌خواست هرچه زودتر برسه خونه تا اونا رو بخوره. روزها گذشت و گذشت تا دوباره فرشته و مامانش اومدن سبزی‌فروشی. سبزی‌ها هرچی نگاه کردن هیچ شکلاتی توی دست فرشته ندیدند، بعد بیهو فهمیدند فرشته داره میاد طرف اونا و می‌خواد همه‌شون رو با خودش ببره. نمی‌دونین چه قدر خوشحال شدن. توی راه خونه، سبزی‌ها فهمیدند فرشته کوچولو این قدر آب‌نبات و بستنی خورده که دلش و دندونش حسابی درد گرفته و آقای دکتر بهش گفته برای این‌که دوباره مریض نشه، باید با سبزی‌ها آشتی کنه.

یکی بود یکی نبود. زیر گنبد کبود یه مغازه سبزی‌فروشی بود که توش کلی هویج، کلم، اسفناج، کرفس و شلغم خوش‌رنگ و شاداب زندگی می‌کردن. سبزی‌ها از مزه‌شون تا مغازه آقای سبزی‌فروش کلی راه اومده بودن و منتظر بودند تا بچه‌ها بیان و اونا رو با خودشون ببرند. چون سبزی‌ها دوست بچه‌ها بودن و دشمن مریضی‌ها. اونا بلد بودند چه طوری به بچه‌ها کمک کنند تا همیشه قوی و سر حال باشند. مثلاً آقای کلم، که بهش می‌گفتند دکتر قلب، بلد بود از قلب مراقبت کنه تا مریض نشه. یا خانم شلغم، به سرماخورده‌ها کمک می‌کرد زود زود حالشون جا بیاد. یه روزی از روزها، فرشته کوچولو با مامانش اومد توی سبزی‌فروشی. آقای هویج و خانم اسفناج سر فیه بلندی کردند تا فرشته اونا رو ببینه و با خودشون

شنبه‌تون قشنگ!

سلام به دوستان خوب و قشنگم. سلام به رفقای مهربون فره. اولین روز هفته‌تون به خیر و شادی. امیدوارم همه‌مون، توی خونه و مهدکودک و مدرسه و در کنار خانواده و دوست و همکلاسی، هفته بسیار شاد و رنگارنگی پیش رو داشته باشیم. راستی عید دیروز تون مبارک. دیروز سالروز تولد حضرت زینب، که سلام خدا بر او باد، بود. حضرت زینب سلام... علیها، خواهر مهربون و دلسوز امام حسین علیه‌السلام، هست. خانم مهربانی که به‌خاطر محبت و مراقبتی که از خانواده و دوستان داشتند، روز تولدشون، روز پرستار نام گرفته. ای کاش همه‌مون مثل حضرت زینب، با اطرافیان مهربون باشیم.

پرستار مهربان

شعر

او ساکن زمین است
با شغل آسمانی
دارد درون قلبش
امید و مهربانی
مثل فرشته‌ها است
با آن لباس روشن
خسته نمی‌شود او
از کار سخت اصلا
کپسول و قرص و شربت
او می‌دهد به بیمار
دارد همیشه لبخند
او هست یک پرستار
شاعر: عفت زینلی



دانستی‌ها

سرزمین شاپرک‌ها

بچه‌ها! تا حالا دیدید یه عالمه پروانه رنگارنگ دور هم جمع بشن؟ یه درخت بزرگ از نزدیک دیدین که همه شاخه‌هاش پر از پروانه و شاپرک باشه؟ وای! حتی فکر کردن بهش هم هیجان‌انگیزه! مثل قصه‌هاست. اما خب قصه نیست. جنگل‌های کشور مکزیک، توی فصل پاییز پر از پروانه‌های مشکی و نارنجی میشه، اون قدر که درخت‌های این جنگل‌ها تبدیل میشن به درخت پروانه!



یادی از سال‌های دور

یکی بود، یکی نبود. دیروز، مثل بقیه جمعه‌ها، پژمان کوچولو به همراه مامان و باباش رفته بود خونه عزیز و آقاچونش. عصر، بعد از نوشیدن چای، آقاچون آلبوم قدیمی‌اش رو آورد و با بقیه، مشغول دیدنش شدند...



شغل بازی!

خلاقیت

بچه‌ها! برای این بازی باید دونفر باشید، البته اگه تعدادتون بیشتر باشه هم می‌تونین این بازی رو انجام بدین. ماجرا اینکه هر کس اسم یک شغل رو می‌گه و اون یکی باید نقش اون شغل رو بازی کنه، لباس شبیه اون شغل بپوشه و وسایلی رو پیدا کنه که مثل وسایل اون شغل باشه و هر کس نقشش رو بهتر بازی کنه برنده است. یعنی مثلاً اگه دوستتون شغل «نانوا» رو برای شما انتخاب کرد، شما باید شبیه یک نانوا و افعی بشین؛ می‌تونین یک کاغذ رو روی یک بالش پهن کنید، بعد بذارینش توی یه تنور، تنور هم می‌تونن زیر میز باشه مثلاً، بعد که نون رو از تنور تنور درآورید، روی کاغذ سفیدتون عکس یه نون رو نقاشی کنید. حالا نوبت دوستون که نقشش رو بازی کنه، و شما باید برایش یه شغل انتخاب کنید. راستی شما چندتا شغل می‌شناسید؟



کوبو

رنگین کمون

دوستای خوبم! امروز می‌خوام یک پویانمایی جدید بهتون معرفی کنم. قصه این پویانمایی درباره پسرکی است به اسم کوبو که با مامانش توی یک غار زندگی می‌کنه. کوبو یک پسر هنرمند که با کاغذ، کار دستی‌های هیجان انگیز درست می‌کنه و باهاشون قصه تعریف می‌کنه. البته کار دستی‌های کوبو، کار دستی معمولی نیستند بلکه اونا با صدای ساز کوبو، جون می‌گیرند و حرکت می‌کنند. کوبو که هیچ وقت اجازه نداره موقع تاریکی از خونه بیرون بمونه، یک شب این قانون رو زیر پا میذاره و برایش ماجراهایی پیش میاد. البته کوبوی شجاع، ترسی به دلش راه نمیده و با کاغذهایش میره دنبال زره و شمشیر و کلاهخود جادویی تا زندگی خودش رو نجات بده.

